

ریشه‌ی گل! تیشه به

محمود یحوی

درباره‌ی فعالیت‌های مشترک آموزشی و پرورشی میان اولیای خانه و مدرسه مقالات و نوشته‌های بسیاری در مجله‌ها و کتاب‌ها به چاپ رسیده و موضوعات بسیاری به بحث گذاشته شده است. در این میان اما مشارکت فعال بین اعضای آموزشی هر واحد آموزشگاهی نیز ضروری به نظر می‌رسد.

تشکیل شورای معلمان یا دبیران زیر نظر مدیریت مدرسه یکی از نمادهای این تشریک مساعی و به معرفی نقد و تفاهم گذاشتن موضوعات، مسائل و راهکارهاست تا آموزشگاه در مسیر آموزش و تربیتی صحیح مانده و به فعالیت‌های تعریف شده‌ی خود برسد.

اما در این میان رصد فعالیت‌های همکاران موضوعی ریز و بسیار حساس است که البته خواسته‌ی ما نیست ولی با توجه به اهمیت برخی موضوعات، از جمله خاطره‌ای که **س. مهرابی** از یکی از مدارس روستایی یک استان محروم کشور فرستاده است، آن را به طور خلاصه در این جا می‌آوریم.

وی در ابتدای خاطره و نامه‌ی خود به دفتر مجله‌ی رشد ابتدایی نوشته است: «اگر از ما بخواهند درباره‌ی یک معلم، یک جمله‌ی کوتاه بگوئیم، خواهیم گفت: «معلمی عشق است...» اما بعضی از همکاران ما به دلایلی هنر این کار را از خود نشان نمی‌دهند و گاه مایه‌ی تأسف مابقی همکاران می‌شوند.»

این همکار محترم، همراه با مطلب خود، از فراز تپه‌ای، عکسی از

تمرین و تکرار و استمرار، موجب مهارت یافتن در روخوانی قرآن و انس به آن خواهد شد.

* به تدریج با بیان معنای آیات و عبارات ساده و قابل درک و فهم کودکان، آنان را متوجه کنید که قرآن کتاب راهنمای زندگی است تا علاقه‌مند شوند که قرآن را بخوانند و آن را بفهمند و ان شاء... به آن عمل کنند:

چون تو در قرآن به حق بگریختی

با روان انبیا آمیختی

هست قرآن حال‌های انبیا

ماهیان بحر پاک کبریا

(مثنوی معنوی)

✓ از خداوند سبحان یاری می‌خواهیم که همه‌ی ما را به راه راست - که راه انبیا، صدیقین، شهدا و صالحین است - هدایت کند؛

✓ خدایا به ما توفیق ده که انسانی مفید، مؤثر و منشأ خیر و رحمت برای جامعه باشیم؛
✓ خدایا به ما توفیق ده که هر روزمان بهتر از روز قبل باشد و به سوی رشد الی‌الله حرکت کنیم؛

✓ خدایا به ما توفیق ده که متخلق به اخلاق الهی شویم و مظهر اسمای حسنا‌ی تو گردیم؛

✓ خدایا کار ما را عبادت و شاگردانمان را ذخیره‌ی آخرت ما قرار ده.

«رَبَّنَا إِنَّا أَمَّا لَدُنْكَ رَحْمَةً وَ هَيَّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا»

(سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۱۰).

پروردگارا! ما را مورد لطف و رحمت خود قرار ده و موجبات رشد ما را فراهم کن.
خدایا چنان کن سرانجام کار تو خوشنود باشی و ما رستگار

روستای محل کار خود را نیز برایمان فرستاده بود که به دلایلی که در سطرهای بعد متوجه خواهید شد، از چاپ آن خودداری کردیم.

ما، اعضای تحریریه‌ی مجله، با دیدن عکس روستای مزبور، که در دامنه‌ی کوه و پایین یک دره‌ی زیبا واقع شده است، به حال ساکنان آن غبطه خوردیم، اما با خواندن ادامه‌ی این نامه کاملاً تلخ شد. این همکار ریزبین می‌نویسد: «در سال ۱۳۷۸ و نخستین سال آموزگاری، تمام توان خود و فنون تدریس را خالصانه به کار بردم اما همکاری داشتیم که شیوه‌های تدریس و کلاس‌داری را به سبک خاص خود تفسیر می‌کرد و به نظر من عکس جهت آب‌شنا می‌کرد. در مجموع، بازتاب برخوردهای او در میان مسئولان و خانواده‌ها رضایت‌بخش نبود. او آموزگار پایه‌ی اول دبستان بود و پایه‌ی اصلی بنای دانش و شعور شاگردان را پایه‌ریزی می‌کرد.

دانش‌آموزان او چند دختر و پسر بودند که آثار فقر در دیدگان‌شان برق می‌زد. در میان آن‌ها پسری با صورتی سفید و چشم‌هایی دوست‌داشتنی حضور داشت که ادب و شرم وی مثال‌زدنی بود اما متأسفانه در فعالیت‌های کلاسی مشارکت ضعیفی داشت و به همین دلیل، گاهی مورد بی‌مهری اطرافیان واقع می‌شد.» مهرابی می‌نویسد: «به نظر من عدم مهارت آموزگار در شناسایی استعدادها و ویژه و تفاوت‌های فردی دانش‌آموزان باعث شده بود که هیچ‌کدام در جایگاه واقعی خود نباشند.»

هر نگاه زیبایی پسند وقتی تصویر خاطره‌آمیز چنین طبیعت و روستایی را می‌بیند، در نگاه اول غرق در لذت می‌شود، اما در ادامه بخوانید: «در یکی از روزهای سرد پاییزی که خورشید آخرین ضربات گرمایی خود را بر صورت زرد برگ‌ها می‌نواخت، مثل همیشه با صدای سوت مدیر بچه‌ها به طرف در خروجی هجوم آوردند و از این که یک روز دیگر را در یک مدرسه‌ی بی‌رونق و بی‌امکانات به پایان رسانده‌اند، خوش حال بودند. روستا در ته دره‌ای محصور بود. سرگرمی کودکان ده، چراندن دام و کوه‌پیمایی بود. اما آنان از زندگی خود راضی و شاد بودند؛ هرچند از وجود نیروی برق نیز محروم بودند. برای آنان کلماتی مانند

تلویزیون، کارتون، سینما و پارک، بیگانه بودند. در فرهنگ لغت آن‌ها چند کلمه بیشتر یافت نمی‌شد: «سنگ، گیاه، دره، دام و تاریکی شب.» اگر کیمیاگری دل‌سوز این گنج‌های دست‌نخورده را با دستان ماهر خود پرورش و شکل می‌داد، می‌توانست «حسابی»‌ها و «بوعلی»‌ها بسازد. در آن روز خزان‌زده بچه‌ها به خانه‌ها برگشتند اما از محمد، همان پسرک سفیدروی و مأخوذ به حیا، خبری نبود. پس از پرس و جوی بسیار، خانواده به امید یافتن نشانی از دل‌بند خود، راهی خانه‌ی آموزگار شدند. آموزگار با دیدن دلواپسی پدر و مادر، تازه درمی‌یابد که به جرم ننوشتن تکلیف، محمد را به رسم تنبیه در کمد وسایل مدرسه جا گذاشته است! در منزل محمد که بیش از چند تکه نان پیدا نمی‌شود، آیا دفتر و مداد یافت خواهد شد؟»

ما از نوشتن ادامه‌ی خاطره معذوریم؛ زیرا به درازا می‌کشد اما همین را در نظر بگیرید که این نوع تنبیه چه نتایجی در بر دارد، تنگی نفس و لکنت زبان شدید که گریبان‌گیر آن دانش‌آموز بی‌گناه شد. بزرگواری و گذشت آن خانواده‌ی روستایی که در عین برحق بودن، از کوتاهی آن آموزگار گذشتند تا درس مردانگی و رسم‌گذشت در دوردست‌ترین نقاط کشور ما جریان یابد.

در پایه‌ی پنجم، تلاش‌های محمد برای یادگیری و ادامه‌ی تحصیل ادامه داشت؛ هرچند که او دچار معضلات جسمی ناشی از یک تصمیم نادرست آموزشی شده بود. این آموزگار از این استان کم‌برخوردار می‌نویسد: «سال‌ها و روزها از آن ماجرا گذشته اما هنوز از دیدن یا حتی به یاد آوردن سرنوشت محمد، حالم دگرگون می‌شود. روزی از طریق یکی از همکاران از حال این پسرک جويا شدم و او با دلی خسته گفت:

کارگری لال است که به سختی روزگار می‌گذراند و در اثر آن تنبیه در ایجاد ارتباط با دیگران مشکل دارد.»
و من ناخواسته بر زمین نشستیم و به یاد گل‌هایی افتادم که از روی چهل، تیشه به ریشه‌ی آن‌ها می‌زنیم.

